جلسه 172

چهارشنبه 24/11/86

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث در این بود که آیا می شود ظهور خطاب امر را در برخی از موارد در انحلال و به تعبیر دیگر در تکرار، وظهور خطاب امر را در برخی موارد دیگر در عدم انحلال و به تعبیر دیگر در مره قاعده مند کرد؟

خب ما می بینیم در اکرم العالم ظهور دارد خطاب امر در تکرار اکرام به عدد افراد عالم، ولی در توضأ بالماء و تیمم بالتراب و جئنی بالطبیب ظهور در صرف الوجود دارد، که یک طبیب را بیاوری کافی است، یک بار وضوء بگیری به آب یا تیمم کنی به تراب کافی است.

و حتی به لحاظ خود متعلق گاهی فرق می کند. إحترم اباک. إحترم اباک ظهور دارد در انحلال، یعنی هر آن باید احترام بگذاری به پدر خودت. اگر امروز احترام گذاشتی معنایش این نیست که دیگر فردا احترام نگذاری. و اگر امروز نعوذ بالله عصیان کردی و احترام نگذاشتی به پدرت، معنایش این نیست که فردا عصیان کنی. نه، حکم انحلالی است، یعنی به هر آن یک وجوب احترام داری، که اگر این آن وجوب احترام را عصیان کنی، این وجوب احترام در این آن بالعصیان ساقط می شود ولی وجوب احترام فردا به حال خودش باقی است. خب این معنایش این است که إحترم اباک ظهور پیدا کرده است در تکرار احترام و اینکه هر احترامی فی کل آن وجوب مستقل دارد.

این آیا تابع اختلاف موارد است یا می شود یک قاعده کلیه ای تأسیس کرد؟

بطور دقیق که نمی شود قاعده کلیه تأسیس کرد، ولکن مرحوم آقای صدر مقداری خواسته است قاعده مند بکند. فرموده است: تارة قرینه خارجیه داریم تعیین می کند انحلال را یا عدم انحلال را، آن بحث دیگری است که بحث می کنیم. قرینه خارجیه داریم، مناسبت حکم وموضوع هست در برخی از مثالها که ظهور پیدا می کند این خطاب امر در انحلال و به تعبیر دیگر در تکرار. بعضی از مثالها هم قرینه داریم که ظهور پیدا کرده است در مره وعدم الانحلال. اما طبع اولی خطاب امر لولا القرینة اینطور است که آنچه که از خطاب امر استفاده می شود که وجود آن فرض شده است ومفروض الوجود ومقدر الوجود است یعنی شارع فرموده است اگر این چیز موجود شد آنوقت امر دارید، که از آن تعبیر می کنند به قضیه شرطیه که لو وجد العالم فیجب اکرامه. وجوب اکرام جعل شد علی تقدیر وجود العالم، که اگر عالمی موجود بود واجب است اکرام کنیم او را. ولذا در این مثال اکرم العالم می گویند عالم مفروض الوجود و مقدر الوجود هست. اما اکرام طلب می شود ایجادش. نگفته اند لو وجد اکرام العالم فیجب، اینکه معقول نیست. لو وجد اکرام العالم فیجب طلب الحاصل است. ولذا اکرام را می گویند متعلق الوجوب، عالم را می گویند موضوع الوجوب. موضوع وجوب یعنی اینکه مآل این قضیه مثلا اکرام العالم به این است که إن وجد العالم فیجب اکرامه. عالم مقدر الوجود است. اگر عالم موجود شد اکرام او واجب است. ولذا هیچ کس از خطاب اکرم العالم نمی فهمد که باید برای اکرام عالم ابتدا عالم ایجاد کنیم. اگر در یک جامعه ای بودیم که عالم وجود نداشت، برای امتثال اکرم العالم باید ابتداء عالم ایجاد کنیم تا او را اکرام کنیم. این معایش این است که ظهور عرفی اکرم العالم در این است که إن وجد عالم فأکرمه.

مرحوم آقای صدر فرموده: هرگاه ظاهر خطاب امر این باشد که یک چیزی موضوع است برای امر، مآلش به قضیه شرطیه می شود که مثلا إن وجد العالم فأکرمه. آنچه که ظاهر خطاب هست و عرف از خود خطاب استفاده می کند که ایجادش لازم نیست، اگر عالم موجود بود باید اکرام شود، این می شود موضوع. حالا که شد موضوع ظهور در انحلال دارد. چون إن وجد العالم فأکرمه امروز زید عالم موجود شد، ظاهر قضیه شرطیه این است که حالا که شرط امروز موجود شد جزاء که وجوب اکرام عالم است فعلی می شود. فردا عمرو عالم موجود شد، باز قضیه شرطیه می گوید إن وجد العالم فأکرمه، باز یک وجوب اکرام هم برای عالم فعلی می شود. و هکذا. این نتیجه اش می شود انحلال.

اما به لحاظ متعلق وجوب که اکرم است فرض نشده است وجود اکرام. نگفته اند إذا وجد اکرام العالم فیجب. اینکه طلب الحاصل است. عالم که موجود شد ما امر می شویم به اکرام او. حالا یک عده ای این امر را امتثال می کنند ویک عده ای عصیان می کنند. خب اینجا طلب شد اکرام، طلب اکرام تابع وجود خارجی اکرام نیست تا با تعدد وجود خارجی اکرام وجوب متعدد بشود.

وجوب اکرام عالم تابع وجود عالم شد، و چون وجود عالم متعدد می شود پس وجوب اکرام هم متعدد می شود. اما وجوب اکرام تابع وجود اکرام نیست. بلکه وجوب اکرام می آید تا شما ایجاد کنید اکرام را. چون تابع وجود اکرام نیست تعدد وجود اکرام موجب تعدد وجوب که هر اکرامی یک وجوب داشته باشد نیست.

سؤال وجواب: آقای صدر که که اینجا نمی خواهد ضابطه بدهد که چه چیزی مقدر الوجود است و چه چیزی مقدر الوجود نیست بلکه طلب می شود ایجادش. ایشان که نمی خواهد برای او ضابطه بدهد. بلکه می گوید آنچه که از ظهور خطاب فهیمیدیم که مقدر الوجود است و حکم تابع وجود او است، به تعدد وجود او حکم هم متعدد می شود.

اما اگر ظاهر خطاب این نبود که این قید مقدر الوجود است. مثلا توضأ بالماء. هیچ ظهوری ندارد در اینکه إن وجد الماء فتوضأ.

ولذا در بحث تیمم در عروه فرموده اند: اگر کسی آب نداشت بالفعل به اندازه ای کافی باشد برای وضوء. حالا برف بود می توانست برف را از پشت بام بردارد آب کند، واجب است مقدمة للوضوء را برف را آب کند. چرا؟ برای اینکه نگفته اند که إن وجد ماء فتوضأ به. آیه شریفه هم که می گوید "فلم تجدوا ماءا فتیمموا" ظهور عرفی اش یعنی فلم تتمکنوا من الوضوء فتیمموا. ظهور عرفی اش این است.

وقتی اینجور شد، متفاهم عرفی از توضأ بالماء این نیست که إن وجد ماء فتوضأ به. نه، اگر هم آب نیست و می توانی ایجاد کنی باید ایجاد کنی و وضوء بگیری.

در عروه هم دارد در باب تیمم و مثال هم می زند، می گوید آب دارید به اندازه وضوء نیست. یک مقدار ماء مضاف مثلا چایی آنطرف هست اگر بریزید روی این آب ومخلوط کنی با این آب، همه اش می شود آب مطلق و کافی می شود برای وضوء. صاحب عروه می گوید احتیاط واجب این است که این کار را بکنید، اعاظمی که حاشیه زده اند می گویند بل یجب ذلک.

پس ماء متعلق المتعلق هست، اما موضوع نیست، یعنی وجودش مفروض الوجود گرفته نشده است که إن وجد ماء یجب الوضوء به.

یا مثلا به یک بیمار که قندش پائین آمده می گوید آب قند بخور. بگوید من شربت ندارم، چرا؟ برای اینکه آب در یخچال هست، شکر هم در آشپزخانه هست، ولی شربت هنوز موجود نیست. مولائی که می گوید شربت بخور نه اینکه یعنی إن وجد الشربة فیجب شربها. نه، باید شربت بخوری ولو به اینکه شربت درست بکنی. امر کرده به ایجاد این ماهیت خاصه شرب الشربة.

ولذا اینجا انحلال هم ندارد چون مفروض الوجود گرفته نشده است.

این معیاری است که آقای صدر داده است. فرموده البته ما به حسب طبع اولی می گوئیم اینجور هست که آنچه که از خطاب استظهار شد که موضوع وجوب است و مقدرالوجود است که اگر این چیز موجود شد وجوب فعلی می شود، ظاهر طبع اولی خطاب امر این است که به هر وجود این موضوع یک حکم فعلی می شود. این به حسب طبع اولی است. اما در متعلق انحلال نیست به حسب طبع اولی. ولکن اگر قرینه ای صارفه ای بود از این طبع اولی رفع ید می کنیم.

ایشان می گویند قرینه صارفه در مورد عدم الانحلال اکرم عالما است. با اینکه عالم ظاهر بود در مفروض الوجود بودن، ولی این تنوین که آمد قرینه شد بر عدم الانحلال. پس قرینه صارفه آمد یعنی این تنوین قرینه شد بر عدم الانحلال.

گاهی قرینه صارفه اقتضاء می کند انحلال متعلق را، با اینکه گفتیم طبع اولی اقتضاء نمی کند انحلال حکم را به لحاظ متعلق، ولکن قرینه صارفه می آید می گوید حکم به لحاظ متعلق منحل می شود. مثالی که آقای صدر زده به نهی مثال می زند. می گوید مولا گفته لاتکذب، خب این لاتکذب متعلقش کذب است، اما ظاهر لاتکذب یک قرینه نوعیه ای آمده است می گوید خطاب نهی منحل می شود به تعداد افراد کذب. یعنی هر کذبی نهی مستقل دارد. با اینکه اگر قرینه صارفه نبود مقتضای قاعده این بود که نه، ما یک نهی بیشتر نداریم نسبت به طبیعت کذب.

توضیح ذلک: ما دو جور نهی داریم، یکی نهی از صرف الوجود و یکی نهی از مطلق الوجود. مثال عرفی اش این است که: یکوقت مولا می گوید لاتتکلم، اما چرا؟ برای اینکه تا شما اولین تکلم را ایجاد کنید موضع مولا لو می رود و می فهمند که مولا اینجا است. خب اینجا اگر یکبار این عبد تکلم کرد همه متوجه شدند که این مولا اینجا است، دیگر این عبد هر چه سکوت کند به او می گویند فی الصیف ضیعت اللبن. اینجا نهی از صرف الوجود تکلم است. شبه نهی از اکل در حال صوم. یکبار اگر اکل بکند دیگر روزه باطل می شود، حالا در ماه رمضان دلیل خاص داریم که تأدبا باید امساک بکند و حتی اگر افطار عمدی هم بکند نباید تا شب چیزی بخورد، ولی در غیر ماه رمضان که این دلیل خاص نیست، یکبار که اکل کرد دیگر کار خراب شد، بعد می گویند هر چه می خواهی بخور. این نهی از صرف الوجود است.

یک نهی هم از مطلق الوجود است. همان لاتتکلم، گاهی مولا به عبدش می گوید سخن گفتن برای گلوی تو زیان دارد، لاتتکلم. یعنی اگر یکبار هم حرف زدی باز بار دوم به تو می گویم لاتتکلم. بار دوم هم حرف زدی بار سوم می گویم لاتتکلم. می شود نهی انحلالی.

پس یک نهی انحلالی داریم از مطلق الوجود، ویک نهی از صرف الوجود داریم.

مرحوم آقای صدر می فرماید: طبع اولی نهی این است که نهی از صرف الوجود باشد یک نهی بیشتر نباشد. کما اینکه طبع اولی امر هم به لحاظ متعلق این بود که یک امر باشد. ولکن قرینه خارجیه نوعیه داریم که چون در نواهی عقلائیه و عرفیه مفسده انحلالی است، عرف وقتی می گوید دروغ نگو، یعنی هر فرد از دروغ یک مفسده مستقلی دارد. وچون هر فرد از دروغ یک مفسده مستقل دارد و مفسده دروغ انحلالی است، پس لاتکذب هم می شود نهی انحلالی. اگر این یکبار دروغ گفت و مفسده ایجاد شد مجوز نیست که دروغ دوم بگوید.

این غلبة انحلالیة المفسدة منشأ می شود که خطاب نهی ظهور پیدا کند در انحلالیت. شارع هم اگر بیاید بگوید مثلا لاتشرب الخمر، او هم ظهور در انحلال دارد. چرا؟ برای اینکه ظهور نهی عرفا شد در انحلال بخاطر این قرینه نوعیه، که هر فردی از افراد طبیعت مورد نهی بطور غالب مفسده مستقله دارد، و مفسده مستقله نهی مستقل می طلبد، و این غلبه منشأ ظهور نوعی شده است در خطاب نهی. با اینکه طبع اولی خطاب نهی این است که یک نهی تعلق بگیرد به طبیعت مورد نهی، و او هم می شود نهی از صرف الوجود.

آقای صدر می گوید طبع اولی خطاب هم این است که چون متعلق واحد است پس نهی هم واحد است، مثل امر به متعلق. اما این غلبه انحلالیت مفسده منشأ شد ظهور طبع اولی نهی عوض شد. نهی شد ظاهر در انحلال. حالا یا بخاطر اینکه مفسده انحلالیه است و یا مصلحت ترک انحلالیه است. فرق نمی کند. چه بگوئیم اگر مولا امر کند به ترک شرب خمر، آنجا هم مصلحت قائم باشد به ترک شرب خمر، غلبه در اینجا هم همین است که هر فردی از ترک شرب خمر یک مصلحت مستقله دارد. همانطوری که نهی از شرب خمر می گوید هر فردی از شرب خمر مفسده مستقله دارد، اگر مولا امر کند به ترک یک فعلی، غلبه این است که هر فردی از این ترک یک مصلحت مستقله دارد. و این منشأ می شود که ظهور پیدا کند نهی از یک فعلی و یا امر به ترک یک فعل در انحلالیت.

مرحوم آقای صدر فرموده است: بعضی ها آمده اند اینجا گفته اند می دانید چرا خطاب امر با خطاب نهی فرق می کند؟ چرا مثلا خطاب اکرم عالما با خطاب لاتکرم عالما فرق می کند؟ گفته اند چون وجود الطبیعة یکون بوجود فرد منها ولکن عدم الطبیعة لا یکون الا بانعدام جمیع افرادها. در ترک طبیعت و در عدم طبیعت عدم الطبیعة بانعدام جمیع افرادها. مثال می زنند می گویند اگر شما بگوئید انسان موجود است، اگر یک فرد از انسان موجود شد کافی است بگوئید انسان موجود است. اما برای اینکه بگوئید انسان موجود نیست باید جمیع افراد انسان معدوم بشود تا بگوئید طبیعت انسان موجود نیست. گفته اند وقتی وجود الطبیعة یکون بوجود فرد منها ولکن عدم الطبیعة لا یکون الا بانعدام جمیع افرادها، این است منشأ فرق، وقتی می گویند اکرم یک اکرام کافی است، چون طبیعت اکرام با یک فرد محقق می شود. اما وقتی می گویند لاتکرم عالما مثلا طبیعت عالم ترک نمی شود مگر با ترک جمیع افراد عالم.

این مطلب را بعضی ها گفته اند. ولی مرحوم آقای صدر حرف خوبی می زند، می گوید شما اشتباه کردید. اینکه عدم طبیعت به عدم جمیع افراد است درست، ولی در نهی از صرف الوجود هم همین است. آنجائی که مولا می گوید لاتتکلم ونهی از صرف الوجود می کند، امتثال این نهی از صرف الوجود به چیست؟ به ترک جمیع افراد تکلم است. پس اینکه عدم طبیعت به انعدام جمیع افرادش هست خب این با نهی از صرف الوجود هم می سازد. بحث ما این است که چه جور شد خطاب نهی ظهور پیدا کرد در نهی از مطلق الوجود و انحلال؟ والا نهی از صرف الوجود هم که انحلالی نیست، او هم نهی از طبیعت امتثالش به ترک جمیع افراد جمیع افراد است. ولی در مثال تکلم اگر یک فرد از تکلم را ایجاد کرد دیگر نهی ساقط است رأسا. دیگر تکلم ثانی حرام نیست. آنجا هم نهی از صرف الوجود این ملاکی را که این آقایان گفته اند دارد که ترک طبیعت به ترک جمیع افرادش هست. اما این ربطی به بحث مره و تکرار ندارد. کلام در این است که چطور شد ظهور عرفی خطاب نهی در تکرار است یعنی در انحلال است. یعنی مولا وقتی می گوید لاتکذب هر بار که دروغ بگوئیم یک عصیان کردیم. لاتکذب خطاب نهی است که ظاهر در انحلال است، ظاهر در این است که امتثال باید تکرار بشود. الان دروغ نگوئید. نهی مستقل دارد. ساعت دیگر هم دروغ نگوئید. او هم امتثال و عصیان مستقلی دارد. کسی که ساعت اول دروغ می گوید و عصیان می کند باز باید ساعت دوم دروغ نگوید. هر فردی از کذب له عصیان و امتثال مستقل. برای این نمی شود دلیل بیاوریم که چون عدم الطبیعة بعدم جمیع افرادها. خب این در نهی از صرف الوجود هم هست. اینجا باید بگوئیم غلبه انحلالیت مفسده. که هر فرد از کذب غالبا در نواهی عرفیه اینطور است مفسده مستقله دارد. این منشأ ظهور نهی شده است. ولکن طبع اولی نهی اینطور نبود. طبع اولی نهی با صرف الوجود می ساخت.

این خلاصه فرمایش ایشان.

اقول: ما این مطلب ایشان را در عین حال که یک قاعده دقیقه نمی دانیم، مثلا در همان مثال إحترم اباک، إحترم امر به احترام است، ولی ظهور عرفی اش به مناسبت حکم وموضوع این است که به لحاظ افراد طولیه احترام هر آن احترام پدر واجب مستقل است. الان احترام بکنی امتثال کردی، فردا هم باید امتثال کنی. امروز اگر احترام نکردی دلیل نمی شود که فردا احترام نکنی. یعنی احترام هر آن له امتثال و عصیان مستقل. مناسبت حکم وموضوع این را می گوید.

پس این فرمایش آقای صدر را من قبول دارم که نهی ظهور ثانوی اش در انحلالیت مفسده است، امر به طبع اولی اقتضاء می کند که به لحاظ موضوع انحلال داشته باشد و به لحاظ متعلق انحلال نداشته باشد. اما این ضابطه دقیق نیست. چرا؟ برای اینکه خیلی جاها مناسبات حکم وموضوع تعیین کننده است. إحترم اباک ظهور دارد در انحلال. جئنی بالطبیب، در جئنی بالطبیب این طبیب مفروض الوجود است یا نه؟ جئنی بالطبیب که مثل توضأ بالماء نیست. توضأ بالماء می توانم آب ایجاد کنم باید ایجاد کنم. اما جئنی بالطبیب معنایش این نیست که برو طبیب بساز. دل مولا درد گرفته در یک روستایی هم هستند معلوم نیست اصلا در آن روستا طبیب باشد یا نباشد، به عبدش می گوید جئنی بالطبیب، معلوم است طبیب مقدر الوجود است، یعنی إن وجدت طبیبا فجئ به. پس توضأ بالماء باید آب را ایجاد کنم، برف را تبدیل کنم به آب، یا آب مضاف را بریزم در آب مطلق بشود به اندازه وضوء، یا اکسیژن و هیدروژن را مخلوط کنم آب بسازم اگر حرجی نباشد. اما در جئنی بالطبیب آیا این عبد می تواند در این یک ساعته طبیب اختراع کند؟ معلوم است که یعنی اگر إن وجدت طبیبا فجئ به. یا تیمم بالتراب یعنی إن وجدت ترابا فتیمم به. ظاهرش این است. اما مناسبت حکم وموضوع این است که یک طبیب کافی است دیگر. اینها مناسبات حکم و موضوع است، اینها ضابطه مند به آن معنای دقیق نیست.

ولکن ما لایدرک کله لایترک کله، همین مقدار که آقای صدر زحمت کشید یک ضابطه نسبتا مقبولی را ارائه داد شکر الله سعیه. بعید نیست که اگر قرینه ای من مناسبات الحکم والموضوع نبود بله ظاهر طبع اولی خطاب امر این است که به لحاظ متعلق انحلال ندارد به لحاظ موضوع انحلال دارد. این به نظر ما مطلب درستی هست.

این بحث را در اینجا تمام می کنیم.

فقط یک اشاره ای بکنم: حضرت امام به مناسبت اینکه وجود الطبیعة بوجود فرد منها و عدم الطبیعة بعدم جمیع الافراد فرموده این مطلب عرفی است و حرف درستی است. و الا از نظر فلسفی این مطلب غلط است. چرا؟ برای اینکه در خارج ما به تعداد افراد انسان طبیعت داریم. در این اتاق ما ده ها انسان داریم. با عدم یکی از اینها یک طبیعت منعدم می شود. ما یک طبیعت نداریم در خارج، بلکه به تعداد افراد انسان طبیعت انسان داریم، ده انسان داریم تا طبیعت انسان داریم، که با وجود هر کدام طبیعتی موجود می شود و با عدم او طبیعتی منعقدم می شود. ما یک طبیعت انسان نداریم عقلا. به تعداد افراد انسان طبیعت انسان داریم، یکی از آنها منعدم شد این طبیعت انسان منعدم شده است. ولی عرفی اش درست است.

اقول: ما می گوئیم شاید مقصود حضرت امام ره این باشد که در جائی که می گوئیم الانسان موجود، مفهوم انسان را می گوئیم در خارج موجود شده است. مفهوم انسان یکی است. وقتی هم می گوئیم مفهوم الانسان معدوم، مفهوم الانسان را می گوئیم معدوم است. مفهوم انسان یکی است. آن چیزی که در خارج زیاد است طبیعت خارجیه است نه مفهوم. مفهوم انسان واحد است. آن چیزی که در خارج متعدد است از نظر فلسفی به تعداد افراد انسان و انسان هزاران طبیعت دارد در خارج، او طبیعت تکوینیه است. والا مفهوم انسان واحد است. و این مفهوم انسان با یک فرد انسان در خارج موجود می شود و لکن لاینعدم الا بانعدام جمیع الافراد.